



حق با کلام حق؟
 ناخوش با ضرب المثل های جعلی
 حق - که به دل این احمق ها - سرزند
 (تسلط گران را نشان می دهد)
 ناخوش بهتر است بگویم خردمندانه
 حق گور به گور می آید
 ناخوش چگونه؟ بیبیم و تعریف کنیم
 حق با گفتن حقیقت
 ناخوش با جوانی محکم تر تلاقی می کنیم
 اول اینکه دعا می کنیم عدالت وجود ندارد
 حق وجود ندارد؟
 ناخوش وجود ندارد و گرنه می دیدیم
 حق پیش خدایان است
 ناخوش اگر بر عدالتی در کار بود زئوس به
 چرم زنجیر کردن پسرش، محکوم به مرگ
 نمی شد

به هم پیوسته

از انتشاراتی نشر فرهنگ ایرانی

می برورنده اند بر تراند راسل هر چقدر هم در عالم فلسفه تحلیلی از بر آمدن باشند و به خاطر مخالفتش با جنگ توپیل گرفته باشند در عرصه طنز مکتوب از آن لوس های بی پروا و برگرد استهنگاهی به نوشته های طنز او بیندیشید یک طنز سیاسی و اجتماعی آنکی که پای هیچ شخصیتی در آن به میان کشیده نشده طبیعی است. آقای راسل از شراف و انساب مملکت بر تانیا بوده و احتمالاً به هیچ وجه حاضر نبوده عرض و ابروی فراهم آمده در یک عمر را با یک طنز چه هم بخندیم به تاراج بکنند. به هم بخندیم می های طنز و رحمت مریت ندارند خیلی هم دنبال کسب آبرو و مال و مکتب و قدرت و توبل نیست. تند آنها فروتنانه بر فراز جهان ایستادند و ملالی را به سخره می گیرند که چندیست در زلانه منفعت طلبان به هستی افزوده است

راسل و فمشال راسل هم به قراست در یافته اند که اگر پای در این عرصه بگذارند معلوم نیست بتوانند کلیه شان را از مردایی بیرون بکشند که امثال نیچه و ایرج میرزا برایشان گستر دهند به همین خاطر است که نه تنها صورتی لوس و بی معنا به طنز می دهند بلکه سر برعبارتیه و مانیفست اخلاقی برای طنز صادر می کنند و هر گونه تحلیلی از آن را بی نزاکتی و بی شرافتی به شمار می آورند

آنها - همه به اندازه ۱۱ - بر لحظه ای به خود خلوت کنند می بیند که نه تصدی به این اخلاقی گرایان می گیرند دارند و نه حوصله ای برای حکایت های بی تکلف از لوسی که به هیچ «کس» و هیچ «چیز» گیر نمی دهند به خوبی هم در می یابند که تمام این شکرتی نویسی ها و اعلامیه اعتراضی بخش کردن ماعلیه طنز بوسان چه هم بخندند، روکش فرسوده و نجسی است که بر تلو و بود و بی ظرفی شان می کشند تا میرا جایی کسی نشان بدهد که بالاخره یک پای همه ما می لنگد و این اتفاق دستمایه ای شود برای طنزهای «به هم بخندیم»

من نمی دهم نیچه عزیز درست گفته بود یا نه که «اگر طنز نبوده حقیقت ما را خفه می کرد» اما می دانم که اگر قرار بود عالم طنز نیز چون سپهر سیاست تن به قواعد اخلاقی مزورانه ای بدهد که در تمام تاریخ وجود داشته اند و در عمل هم کسی به آنها تن نمی داند، آن وقت «چند» طنز - که به هم بخندیم - فقط به کار دم و کولت منشان رسا کاری می آمد که می خواستند طنز را هم مثل بقیه پدیده ها مثل فرهنگ مثل تمدن، فقط به عنوان آکسسوار محضه سیفستوری در زندگی ایلهاش و احقاقه شان در نظر بگیرند و کش بشود لاف لاف به آنها بخندیم

در باره سقراط را می خواند، ناخودآگاه یاد هر ساه تیغند و از خنده ریسه سرود ابرها هجویای است علیه روشنگری یونانی. این هم بلند که چرا نویسنده اش، سقراط را در کنار سوفسطایی ها قرار داده و همه را به یک چوب رانده اما به هر حال اریستوفانس با همه عظمتش، متأسفانه الگوی خوبی برای رعایت آن اصل کلیدی اخلاقی در حوزه طنز نبوده است

یک مثال دیگر: کورینتوس هوراتیوس فلاکوس - شاعر و فیلسوف رومی - را «پدر طنز» نامیدند ۲۵ سال قبل از میلاد مسیح به زبان لاتین طنز می نوشت و هنوز هم در تمام پژوهش های آکادمیک جهانی در عرصه طنز حضور دارد کتاب اصلی هوراتیوس طنزها (Satires) و البته بقیه کتابهایش، سرشار است از فتیله های صریح و بی پرده یا بهتر بگویم در پرده طنز، از لوگوستوس امپراتور آن دوران روم و مجدداً - بنا کارشناسان معتقدند - بسیار بعید به نظر می رسد که اگر هوراتیوس کاری به کار افراد ندانست و فقط دنبال «بها هم بخندیم» بود، به جای گنگی دست می ریخت که امروز صاحب آن است. البته شواهد تاریخی نشان می دهد که فکر حاکمان روم آن زمان، مستثنا هیچ حلقه و علقه ای به آموزه های اخلاقی ندانستند و نهایتاً آموزه های اخلاقی را در حد کسب به حساب می آوردند، چرا که امپراتور لوگوستوس و سنا هر کدام به ترتیب هزینه انتشار یک و ۲ کتاب طنز از هوراتیوس را متقبل شدند

می توان همین جور تاریخ را گرفت و پیش آمد و آثار تک تک طنز نویس بزرگ جهان را با همین مندر بره می کرد و بلائی که نیچه بر سر واگنر با منتقدان شوپنهاور آورد، گرواتی که وحشی بلقی از بخش های تحلیلی ایلس «کیدی» ساخت به پوستی که ایرج میرزا از عکراف پنهان کند، جگری که به خود والد در همین دوره و زمانه خودمان از سیاستمداران آمریکایی خون کرد، هیچ کدام اتفاق نمی افتاد اگر این بزرگان می خواست تند در حوزه طنز اخلاقی گرا باشند و به هم بخندند و «بها هم بخندیم»

جالب اینکه اتفاقاً طنز نویس بزرگی چون هاید هم که برخی او را جزو دار و دسته «بها هم بخندیم» صادر نظر آورده اند بیشتر در لحظاتی به گوهر طنز نزدیک شده اند که یا مستقیم یا غیرمستقیم و به واسطه شخصیت برداری، شست و سوی چه هم بخندیم» گرفته اند شاید بتوان گفت طایفه «بها هم بخندیم» های عرصه طنز، بیش از آنکه به طنز وادار باشند، به واداهای دیگری در سر

همین زمانه ای که اصلی ترین آموزه اخلاقی حاکم بر جهان طنز این است که چه هم بخندیم، به هم بخندیم» این توصیه روش شناسانه، در آن واحد «چند هدف را دنبال می کند اولاً قائلی اخلاق بی پایه و در واقع لایه های از معنویت روی شوخی های شما می کشد و به تعبیری حنده های ناشی از آن شوخی را نیز زایل استعلایی می پوشاند از سوی دیگر باعث می شود کسی احساس توهین و تحقیر نکند و همه در کنار هم به خوبی و خوشی، لحظات مفرحی را تجربه کنند از همه به بهترین اینکه صاحب «شوخی» را از گزنده های احتمالی ناشی از آن احساس های توهین و تحقیر مأمون می کند و از به در آمدن پدر صاحب بچهاش، جلوگیری می کند. اتفاقاً بسیار زیادند منازعات و جدال هایی که از به کار بردن طنز در جوامع مختلف پدید آمده اند و حالا که به آنها می نگریم، می بینیم که اگر این آموزه اصل اخلاقی در آن منازعات و جدال ها رعایت شده بود، چنین اتفاقات ناخوشایندی پدید نمی آمد. مثلاً نگاهی به استدل های منتقدان بر نامه های تلویزیونی یا نوشته های طنز در سرزمین ما بیندازیم می گویند به فلان زبان و لهجه توهین شده شخصیت فلانی تحقیر شده فعالیت و حرفه فلان صنف کوچک شمرده شد، تقریباً حرف همه منتقدان آثار طنز در سرزمین ما، گلایه ای از رعایت نکردن همان توصیه اخلاقی است یعنی آنها مدعی اند که صاحب طنز به جای رعایت الگوی «بها هم بخندیم» از الگوی «به هم بخندیم» بهره جستند

امایه رفتنی جهان طنز تا چه اندازه می توانسته و می تواند به این آموزه اخلاقی وفادار باشد؟ این آموزه از ابتدای تاریخ و به شکل و شمایل مختلف در عرصه طنز حضور و وجود داشته است. مثلاً کافی است نگاهی به «خان منتقدان نمایشنامه های یونانی بیندازید و ببینید جلو تا مواجهه اخلاقی گرایان را با عبید زاکلی و ایرج میرزا ببینید تقریباً حرف همشان یکی است، شاکتی اند که چرا این افراد «به هم» یا به دیگر بران خندیدند پس قضیه کاملاً جدی است اما آیا واقعا می شد جهانی طنز را بدون اعضای جریب «به هم بخندیم» تصور کرد؟

«بره» مشهور ترین نمایشنامه اریستوفانس یونانی است. لریستوفانس در این نمایشنامه سوفسطاییان و سقراط را دست می بندد و بلائی به روزگاران می آورد که هنوز هم کمتر کسی است که اهل فلسفه باشد و وقتی خطبه های مشهور و مناسی فلاطون را به آتش می کشند

گروه همسرایان به استر پیاندس هشدار می دهند که بزودی پشیمان می شود و ملی چکانه ای کوتاه قدرت بر هر از می - نتوانند در پایان این قطع سقراط به همراه فید پیاندس وارد می شوند فید پیاندس رنگ برده است

سقراط پسر روشنگر استر پیاندس را تحویل می دهد. پسر مرد شاد و خرم، پسرش را به خانه می برد چون دیگر می تواند بیون کمک گرفتن از علم و سرش، طلبکارها را دست پسر کند و از شرشان خلاص شود

فید پیاندس از چه می ترسی؟
 استر پیاندس روز سه شنبه حساب در ماه قدیم و جدید
 فید پیاندس یعنی چه؟
 استر پیاندس همان روزی که طلبکارانم، طعمه می سپرده می بردازند
 فید پیاندس به ضرورتش تمام می شود چطور ممکن است در یک روز ۲ ماه وجود داشته باشد؟
 استر پیاندس چه گفتی؟
 فید پیاندس: بله البته مگر اینکه زنی در آن واحد هم پیر باشد و هم جوان
 استر پیاندس: اما قانون سر جای خودش است
 فید پیاندس: به نظر من قانون را کنار برد
 تفسیر کردمانند
 استر پیاندس: یعنی چه؟
 فید پیاندس: «سولون» پیر بره مردم را دوست داشتند
 استر پیاندس: چه ربطی به روز گذشته و روز جدید دارد؟
 فید پیاندس: قانون برای حضار ۲ روز را مقرر کرده آخرین روز ماه گذشته اولین روز ماه آینده اما طلبکارها فقط در اولین روز ماه آینده می توانند قلمه دعا کنند
 استر پیاندس: خوب چرا از آخرین روز ماه قبل نام برده؟
 فید پیاندس: به کارها یک روز قبل، آنجا هستند تا شاید از طریق توافق دو طرفه خلاص شوند و گرنه قضیه را به صبح روز بعد بسوگول می کنند

گروه همسرایان، چکانه ای را در باره تقدم مصیبت و گریه در تراژدی می خوانند استر پیاندس با جمله از خانه اش خارج می شود فید پیاندس خشمگین او را تعقیب می کند فید پیاندس پسرش را به یاد کتک می گیرد و بعد کار خود را توجیه می کند استر پیاندس متوجه می شود که صلت اصلی این مشکلات، علم سقراط است استر پیاندس و غلامش، متکر خسته سقراط را به آتش می کشند

